

بخش سی و هفت

دره لار

ساعت ۶ صبح روز ۷ ژوئیه از خواب بیدار شدم. سردترین دمای شبانه ۱۲ و نیم درجه ثبت شده بود اما آفتاب بالا آمده و هوا گرم‌تر شده بود. قسمتی از اردو برچیده شده بود و فراش‌ها در حال کار بودند. چادرها و جعبه‌های وسایل در دو ردیف قرار داشتند. شترها در کنار بارها به وسیله زنجیرها و طناب‌ها به هم متصل شده و قطار کوچکی را تشکیل می‌دادند تا بارگیری به راحتی انجام گیرد. هرگاه بارگیری قطاری به اتمام می‌رسید با صدای زنگ شترها به حرکت می‌افتاد. کاروان‌ها با خروج از اردو از میان دره‌های کوه‌های مرتفع در ارتفاعات لار، با شکوه و جلال خاصی به آرامی پیش می‌رفتند. جاده پیچ در پیچ تا دره لار با حرکت حیوانات به صورت خط تیره‌ای به شکل زیگزاگ نمایان بود. پوشش گیاهی محل اطراق ما کاملاً از بین رفته بود. شبیه آن بود که دسته‌ای ملخ محصولات آن را خورده باشند. حتی مزرعه‌های اطراف اردو هم که محصول زرد و رسیده‌ای داشتند، زیر پای حیوانات کاروان لگدمال شده بودند. خدمت‌کاران و کاروان سالارها اصلاً توجه نمی‌کردند. هر چه بر سر راه کاروان شاه قرار گیرد از بین می‌رود. اندکی پس از ساعت ۷ به راه افتادیم و از همان ابتدا سربالائی آغاز شد. این مارپیچ سیاه رنگ که از حرکت آهسته کاروان‌ها پدید آمده بود، مدل خوبی برای نقاشی بود. جاده از ۴۲ پیچ گذشته به بالای کوهی می‌رسید. عبور از زیر این پیچ‌ها خطرناک بود و هر لحظه احتمال داشت پای شتر یا قاطری در بالای زیگ زاگ لیز خورده و به روی مسافرین قسمت پائین‌تر مسیر بی‌افتد. مدت کوتاهی پیش از رسیدن ما پای یکی از اسب‌ها لیز خورد و به ته دره افتاد. بی‌چاره حیوان خونین و خاکی تا وقتی که جان در بدن داشت به همان حال باقی می‌ماند زیرا کاروان‌سالارها حیواناتی را که قابل استفاده نباشند به حال خود رها می‌کنند تا بیچاره‌ها از گرسنگی بمیرند.

پس از یک ساعت نور چشم شاه به همراه ۲۰ سوارکار با سرعت از سربالائی گذشت. چون باید همه برای او راه باز می‌کردند هیاهوی عجیبی به راه افتاد. ۵ زن حرم در فاصله اندکی پشت سر او حرکت می‌کردند. آنها مانند مردان پاهای خود را در دو طرف اسب‌های قوی انداخته و در لگام قرار داده بودند. شاطری در مقابل آنها راه باز کرده و پشت سر

آنها کوتوله‌های حرکت می‌کرد. مردان اجازه دیدن حرم شاه را ندارند و هنگام عبور آنها باید به جاده پشت کنند. من این کار را انجام ندادم و دیدم که لباس آنها شبیه لباس‌های سایر زنان ایرانی، چادر آبی با روبنده سفید بود. آستین‌های آنها از زیر چادر خارج شده و لباس آنها از جنس مخمل بود. آنها دستکش سفیدی به دست داشتند. پاهای کوچک آنها با جوراب سفید و کفش‌های مزین به گلدوزی در رکاب قرار داشت. این زنان برای مراقبت از عزیز سلطان و ماساژ دادن شاه در اردو شرکت می‌کنند.

جاده همچنان سربالایی بود و هر ده قدم مجبور به توقف بودیم زیرا حرکت حیوانات بارکش اشکالاتی ایجاد می‌کرد. وجود صدها شتر، قاطر و سوارکار، راه را بیش از اندازه تنگ کرده بود. در بعضی قسمت مسیر، عبور از حیوانات بارکش ممکن بود اما اغلب خطر سقوط به ته دره که کاملاً کنار جاده بود، از این کار جلوگیری می‌نمود. وقتی به ته دره نگاه می‌کردم کاروان به شکل ریسمان تیره‌ای در پیچ و خم جاده مشاهده می‌شد. ۵۰ قاطر لوازم شاه را حمل می‌کرد. بار این حیوانات با نوارهای سرخ رنگ با حاشیه مشکی، نشان دهنده آن بود که این لوازم به شاه تعلق داشت. دو سگ شکاری به الاغی بسته شده بودند. با حرکت الاغ در پیچ‌ها سگ‌های بی‌چاره این‌طرف و آن‌طرف می‌شدند. طرز برخورد بد ایرانیان با حیوانات برای ما قابل درک نیست. به ندرت در بعضی نقاط پوشش گیاهی کمپشتی دیده می‌شد اما در کوه‌های مسیر تا دره لواسان هیچ رستنی به چشم نمی‌خورد. سنگ‌های این کوه‌ها از ورقه‌های سبز شکننده تشکیل شده و ظاهر جالبی داشت.

ناگهان صدای مهمه‌ای به گوش رسید و اطراف ما هرج و مرج شد. عده‌ای به سرعت اسبان خود افزودند. همه با انگشت نقطه‌ای در بالای کوه را نشان می‌دادند. ما توقف کردیم ولی عده‌ای برگشته، مراجعت نمودند. به زودی از علت آن آگاه شدیم. شتری در بالای کوه افتاده و به همراه بار خود با سرعت زیاد در حال لیز خوردن به سمت پائین بود. زین و بارهای حیوان بیچاره از بالای مسیر زیگ زاگ شکل به پائین می‌غلطید. خود شتر هم در حال لیز خوردن به پائین در این مسیر پرشیب بود. گاهی هر چهار دست و پای شتر در هوا دیده می‌شد و گاهی لحظه‌ای بدون حرکت، ساکن می‌ماند اما تا سعی می‌کرد بلند شود شن و ماسه لغزنده اطراف، تعادل او را به هم زده و شتر چند معلق دیگر می‌زد. حیوان بی‌چاره کاملاً گیج شده بود. چارواداری به کمک حیوان شتافت و شتر را به آرامی تا پیچ پائین‌تر هدایت کرد. گاهی رانش شدت می‌یافت و هر دو لیز خورده و در میان گرد و غبار ناپدید می‌شدند. بالاخره به سلامت به پائین رسیدند ولی مجبور شدند یکبار دیگر مسیر سربالایی را طی کنند.

پس از چندی قاطری به همان سرنوشت دچار شد اما چون قاطر آشنائی بیشتری به حرکت در اینگونه مسیرها دارد، توانست کنترل خود را به دست آورده و به حرکت ادامه دهد. اما این یک قاطر آبداری بود، چینی، کوزه، قابلمه و سینی با سر و صدای فراوان از صخره‌ها پائین ریخته و باعث خنده کاروانیان شد. به خاطر این حادثه، مقداری سنگ، شن و ماسه از کوه فرو ریخت. یک سنگ بزرگ به حرکت در آمد و ابری از گرد و غبار به

هوا بلند شد. در قسمت پائین جاده همه مضطرب بودند اما خوشبختانه به کسی آسیبی نرسید. تعدادی از شترها به یک مسیر فرعی در کوه‌های سمت چپ هدایت شدند. قسمت آخر این مسیر که شیب شدیدی داشت از قلّه ارتفاعاتی عبور کرده و از طریق راه باریک دیگری به مسیر ما می‌رسید. در این قسمت از جاده از نرده خیری نبود. چون مسیر سنگی، ماسه‌ای و بسیار لغزنده بود، حرکت، خطراتی به همراه داشت. هنگامی که مسیر یکی شد دو نفر شتر افتاده و در کنار جاده بی‌حرکت بودند اما خوشبختانه به کسی آسیبی نرسیده بود. ساریبان فرصت داشت آنها را از سایر شترهای قطار جدا کند تا اگر به ته دره سرازیر شدند باقی شترها را با خود نکشند. آنگاه مردانی به کمک آن دو شتر شتافتند. بارهای آنها را برداشتند تا کشیدن آنها به جاده راحت‌تر شود. یکی از آنها تکانی خورد و حدود ۵۰ متر سقوط کرد و آنجا ماندنی شد. مردان دیگری به کمک حیوان شتافته و با کمک شترهای دیگر آن را بالا کشیدند. شتر دوم همچنان در کنار پرتگاه بود. شش نفر مشغول برداشتن بار حیوان بودند ولی شتر با حرکت ناگهانی به دره افتاد و یکی از مردان را هم با خود به زیر کشید. خوشبختانه او صدمه زیادی ندید. به کمک یک مرد شجاع دیگر، مدتی تلاش کردند تا شتر را سرپا کرده و حیوان را که سر و صدای زیادی می‌کرد به جاده باز گردانند اما شتر لحظه به لحظه لیز خورده و پائین می‌رفت. چون تلاش‌ها به جایی نرسید و خطر سقوط آن دو مرد را تهدید می‌کرد ساریبان وی را به حال خود گذاشت. شتر یا باید تلاش می‌کرد و به ته دره می‌افتاد و یا حرکتی نمی‌کرد و از گرسنگی تلف می‌شد.

بالاخره ساعت ۱۰ به بالای کوه رسیدیم. باد شرقی خنکی می‌وزید. ارتفاع سنج ۲۸۹۰ متر و دماسنج ۱۸ و نیم درجه را نشان می‌داد. ما ۵۲۰ متر از دره لواسان بزرگ صعود کرده بودیم. منظره بسیار زیبا بود. کوه‌های بلند در ردیف‌های موازی هم با سایه روشن‌های بی‌نظیر تا دور دست مشاهده می‌شدند. روبروی ما دره پهن و سرسبز لار با چراگاه‌های وسیع گسترده شده بود و رودخانه لار از میان آن جریان داشت. در سمت دیگر ۴۲ پیچ و خم جاده که ما با مشکلات فراوان از آنها عبور کرده بودیم، به چشم می‌خورد. در ته دره، منطقه لواسان بزرگ مانند نقطه سبز رنگی بود. در این مکان قدری استراحت کرده، از منظره زیبای اطراف لذت بردیم و من این منظره را نقاشی کردم.

در پائین مسیری که ما از آن آمده بودیم سوارکارانی چهارنعل می‌تاختند. اینها شاه و همراهان او بودند. وقتی به بالای کوه رسیدند ما هنوز آنجا بودیم. شاه ردای ابریشمی به تن داشت و چتر خود را بالای سر گرفته بود. پیش از رسیدن به قلّه، اندکی توقف کرد. چون نسیم خنکی می‌وزید دو تن از خدمتکاران شئل قهوه‌ای رنگی را به او رساندند تا دچار سرماخوردگی نشود. از گردن اسب شاه چندین زینت‌آلات طلائی آویزان بود. فرش زیر زین او گل‌دوزی‌های زیبایی داشت. دهنه و افسار آن با تزئیناتی از طلا و نقره مزین شده بود. شاه مدتی به ما دو اروپائی نگاه کرد اما مطابق معمول جواب سلام ما را نداد. امین‌السلطان بلافاصله پشت‌سر وی بود. او هم ردای قهوه‌ای ساده‌ای به تن داشت. فرش زیر زین او آبی رنگ و ساده بود. او با حرکت سر و تکان دادن دست سلام ما را پاسخ گفت.

مسیر سرازیری که به ته دره می‌رسید، شدید و سخت بود اما به اندازه سربالائی اخیر ما را آزار نداد. از اسب به زیر آمده و پیاده حرکت کنیم. بالاخره به دشت لار رسیدیم. دور تا دور آن را کوه‌های بلندی فرا گرفته بود. در بالای بعضی از آنها برف زمستان گذشته هنوز دیده می‌شد. از ابتدای سفر برای اولین بار کوه دماوند نمایان شد. ابر غلیظی قله سپیدپوش آن را فرا گرفته بود. شیارهای صخره‌های آن به صورت خطوطی مشاهده می‌شد. در چمنزار دشت، گله‌های گوسفند و بز مشغول چرا بودند. این حیوانات متعلق به ایلاتی بود که در سیاه چادر در دامنه کوه‌ها زندگی می‌کردند. این ایلات فصل زمستان را



یک خانواده عشایر

در دشت ورامین واقع در جنوب شرقی تهران سپری می‌کنند. آنها در فصل بهار برای بیلاق به این منطقه کوچ کرده و تا اواخر تابستان گله‌های خود را در این چراگاه رها می‌نمایند. مردان و زنان عشایر و ایلات با لباس‌های کثیف و ژنده اما الوان، در اطراف چادرها مشغول کار بودند. کودکانی که لایه‌های چرک، پوست قهوه‌ای و آفتاب سوخته آنان را می‌پوشاند در کنار آنها بازی می‌کردند. سگ‌های سفید و پشم‌آلودی مراقبت از گله‌ها را به عهده داشتند. زنان و دختران جوان گوسفندان را برای دوشیدن می‌بردند و سگ‌های بزرگ و پشم‌آلود سفید گله را زیر نظر داشتند. با وجودی که گوسفندان همه با هم بودند اما خانواده‌های تیزبین، گله‌های خود را می‌شناختند. بره‌های کوچک را دور از مادرانشان نگه می‌داشتند تا بیش از اندازه از شیر گوسفندان که تنها درآمد عشایر بود، استفاده نکنند. آنها شیر، کره و سایر لبنیات را برای فروش به شهرهای اطراف می‌بردند.

در آن طرف دره، اردو در محوطه وسیعی برقرار بود اما برای رسیدن به آن باید از رود لار عبور می‌کردیم. آب این رودخانه از ارتفاعات شمال تهران سرچشمه گرفته و به سمت شرق جاری می‌شود. رودخانه پس از پیچ و خم‌هایی در نزدیکی دماوند مجدداً به

سمت شمال منحرف شده، در نهایت به دریای مازندران می‌ریزد. بستر آن با خطوط ساحلی مشخص بود اما آب زلال با جریان شدید در عرض رودخانه جریان داشت. ما از این رودخانه که بعد از اندکی چند شاخه می‌شد عبور کردیم و اسب‌های ما از آب آن سیراب گشتند. ساحل سمت چپ رود، گلی با شیب شدید بود و روی آن لایه‌ای از ماسه قرار داشت. پس از عبور از مسیر طولی این چند شاخه به هم می‌رسیدند.

اردو در قسمت شمالی دشت برپا شده و به کل محل دید داشت. حیوانات در چمنزار سبز و خرم، مشغول چرا بودند. حتی پس از برداشتن بار، آنها را در گروه‌های ۷ تا ۱۰ رأسی به همدیگر می‌بستند تا بیش از اندازه از اردو دور نشوند. در قسمت دیگری قاطرها با دو طناب طولی به دو لوله فلزی بسته شده بودند. اسب‌ها را تک تک می‌بستند زیرا همه آنها نر بودند و احتمال جنگ و دعوا زیاد بود. بارها اتفاق افتاد که اسبی خود را از شر بند آزاد کرده و به دیگر اسب‌ها حمله برد. آنگاه همه اسب‌ها به نوبه خود رها شده و در اردو مشغول تاخت و تاز شدند. صدای سم و شیهه آنها در تمامی اطراق به گوش می‌رسید. به این خاطر اسب‌های مسافران را در کنار چادرهای آنها می‌بستند. روی آنها پتوئی می‌انداختند تا از شر سرما و گرد و خاک در امان باشند. بیشتر ایرانی‌ها دو اسب دارند و به صورت یک روز در میان از آنها استفاده می‌کنند تا اسب‌ها بیش از اندازه خسته نشوند. شاه همیشه گله‌ای از اسب‌های خود را به همراه دارد.

ساعت یک ربع به یک به محل اطراق رسیدیم. پس از صرف صبحانه و اندکی استراحت به قدم زدن در میان چادرها پرداختیم. در خارج از چادر شاه، عزیزسلطان مشغول بازی با ۶ بره بود و چند کودک و سوارکار دور او را احاطه کرده بود. رنگ صورت او از شدت آفتاب سوختگی به سیاهی می‌زد. او ترشرو و عصبانی به نظر می‌رسید و در میان چادرها می‌دوید. لباس او شبیه لباس خواب با چند لکه درشت چرک بود و کلاه پوستی سیاه رنگی به سر داشت.

در همسایگی سمت چپ ما فخرالاطبا یکی از پزشکان ایرانی شاه چادر داشت. مردی بود چاق و مهربان و در زیر ردای سفید، لباس بنفشی به تن داشت. عمامه سفید و بزرگ او نمایانگر تحصیلات فراوان وی بود. چادر او کاملاً شبیه چادر ما بود و مانند ما چادری برای آشپزخانه و چادر دیگری برای پیشخدمتان خود داشت. او اغلب از ما دیدن می‌کرد. همسایه سمت راست ما مسئول تدارکات دربار، رئیس آشپزخانه شاه، مجدالدوله بود. او از ایل قاجار بود و همسر خواهر یکی از زنان شاه بود. هیکل متوسط و خوش ترکیبی داشت. صورت او با بینی عقابی خاص ایرانیان، به سبیل‌های سیاه و بلندی مزین بود. او یک بار قلعه دماوند را فتح کرده بود و مرا از مشکلات و خطرات صعود آگاه ساخت. او می‌گفت که صعود او ۷ ساعت و پائین آمدن ۲ ساعت طول کشیده بود.

روز ۷ ژوئیه اندکی باران بارید. آسمان ابری بود ولی پس از آن، تمام روز آسمان آبی شد. ساعت ۹ شاه محل اردو را ترک گفت تا در فاصله نیم فرسنگی آن صبحانه صرف کند. ساعت ۴ ما هم تصمیم گرفتیم قدری سوارکاری کنیم و پیشخدمت خود تقی را به همراه

بردیم. وقتی به چادر دکنر فووریه، پزشک فرانسوی شاه، رسیدیم او از چادر خارج شد تا با ما همراه شود. او تفنگ خود را هم با خود آورد.

پس از مدتی شاه را از دور دیدیم که به همراه صدها سوارکار از گردش روزانه مراجعت می‌کرد. برای باز بودن راه وی از جاده خارج شدیم و از مسیر دیگری به راه خود ادامه دادیم. دکنر فووریه در جاده ایستاد و شاه چند جمله با او صحبت کرد. او بعداً به من خبر داد که شاه از ما دعوت کرده بود تا روز بعد در شکاری که توسط مجدالدوله ترتیب داده می‌شد، شرکت کنیم اما این شکار هرگز عملی نشد.

در این مسیر هم چادرهای سیاه رنگ ایلات برپا بودند. آنها هنگام عبور شاه به سمت او هجوم می‌بردند تا چیزی نصیبشان گردد. شاه به دفعات ایستاد، با آنها صحبت کرد و سکه‌هایی به آنها هدیه داد. مسیر حرکت به سمت شرق بود. از تنگه‌ای که رودخانه لار پس از به هم پیوستن چند جویبار تشکیل شده و جریان شدیدی پیدا می‌کرد، گذشتیم. در کنار رودخانه توقف کردیم. دو فراش پیاده همراه ما از اسب‌های ما نگهداری کردند. دکتر هی‌بنت خان وسایل ماهی‌گیری را آماده کرد. من دفترچه ترسیم خود را برداشته به نقاشی منظره اطراف مشغول شدم. رودخانه ماهی‌های قزل‌آلای زیادی داشت و طرز گرفتن آنها به شرح زیر بود. دکتر ریسمانی با چند قلاب، سر چوب ماهی‌گیری می‌بست. برای پنهان کردن قلاب‌ها چند طعمه مصنوعی روی آنها نصب می‌کرد. سپس ریسمان ماهی‌گیری را در خلاف جهت حرکت آب پرتاب کرده و اجازه می‌داد با جریان آب حرکت کند. آنگاه چوب ماهی‌گیری را در خلاف جهت جریان آب می‌کشید. در این حالت ماهی‌ها به آن تک می‌زدند. با این روش دکتر ۲۶ ماهی گرفت که تعدادی از آنها نسبتاً بزرگ بودند.

ساعت ۷ و نیم هوا کاملاً تاریک شد و ما به سمت اردو حرکت کردیم اما به علت تاریکی، مسیر را اشتباه رفتیم. از کنار چند چادر ایلات عبور کردیم. سگ‌های بزرگ آنها با پارس فراوان، اسب‌های ما را دنبال کردند. در این حالت سوارکار باید محکم روی زمین بنشیند زیرا سگ‌ها عادت دارند دم اسب را گاز بگیرند و اسب برای دفاع از خود جفتک می‌اندازد. پس از مدتی جستجو به بالای تپه‌ای رسیدیم. از بالای آن اردو زیر نور چراغ‌ها و شمع‌ها، شبیه شهر کوچکی دیده شد. ابتدا به سمت چادر دکنر فووریه که ساعتی پیش به اردو رسیده و به تنهایی مشغول صرف شام بود رفتیم. او در چادر کوچکی زندگی می‌کرد. اسباب و اثاث آن را یک میز، یک تختخواب، چند صندلی تاشو و چند صندوق تشکیل می‌داد. لباس‌های او از چوبی از ستون چادر آویزان بود. میز کوچکی با اشیاء خرد و ریز در گوشه‌ای قرار داشت. او هم خاطرات خود از این سفر را با نقاشی‌هایی ثبت می‌کرد.

دکنر فووریه پیش از شناخت ممالک شرقی چندین سال در مونته‌نگرو^۱ زندگی کرده بود. او در غیاب دکنر تولوزان که در مرخصی به سر می‌برد، مسئول سلامتی شاه بود. دکنر فووریه در سفر سال ۱۸۸۹ میلادی شاه به پاریس در خدمت او بود و با تجویز دارویی که سلامت شاه را به او بازگرداند، مورد اعتماد شاه واقع شد.

۱. Montenegro

هنگام مراجعت به تهران در جلفا، یکی از شهرهای مرزی ایران و روسیه در ساحل رود ارس، عده‌ای از شاه با هلو و زردآلو پذیرائی کردند. شاه پس از خوردن میوه‌ها، بیمار شد. در ایستگاهی نرسیده به تبریز مجبور شدند ۵ روز اطراق کنند. شاه آنچنان بیمار بود که چهره وی قابل شناسائی نبود. رنگ رخسار او تیره و بیمارگونه شده بود. نه میل به خوردن داشت و نه به صحبت کردن و زندگی او به مخاطره افتاده بود. دکتر هی‌بخت خان می‌گفت در آن روزها برخلاف همیشه که صدای فراشان و چاروداران به همراه زنگوله حیوانات لحظه‌ای خاموش نمی‌شود، اردو سوت و کور بود. هیچ‌کس اجازه صحبت کردن با صدای بلند را نداشت و صدای هیچ زنگوله‌ای به گوش نمی‌رسید. سکوت مرگباری اطراق را فرا گرفته بود و همه منتظر فوت شاه بودند.

والاحضرت ولیعهد که والی آذربایجان بود و در تبریز اقامت داشت به سرعت خود را به اردو رساند. همه در چهره او شاه جدید را می‌دیدند. درباریان منتظر بودند او خود را شاه خوانده، عازم تهران شود و سفر نیمه تمام شاه را کامل کند. در این حالت دکتر فورویه تجویز کرد که یک گرم کینین^۱ به بیمار داده شود. نه شاه و نه پزشکان ایرانی شاه از این تجویز راضی نبودند. پزشک ایرانی شاه عقیده داشت که بدن بیمار قادر به تحمل این مقدار از این دارو نمی‌باشد. دکتر در تجویز خود پافشاری کرد و با عصبانیت گفت اگر این تجویز عملی نگردد او مسئولیت سلامتی شاه را به گردن نمی‌گیرد. بالاخره او به کمک صدراعظم موفق شد نظر دکترهای ایرانی شاه را تغییر دهد. شاه و اطرافیان قانع شدند و شاه از این مقدار دارو استفاده کرد. بلافاصله از شدت بیماری کاسته شد و پس از مصرف چند گرم دیگر، شاه ظرف ۵ روز غذا خوردن را شروع کرد. پس از چند روز حال او بهتر شد و سفر تا تهران را با کالسکه ادامه داد.

پس از آنکه دکتر هی‌بخت خان ماهی‌ها را با دکتر فورویه و اعتمادالسلطنه تقسیم کرد به سمت چادر خودمان به راه افتادیم. به علت تاریکی هوا عبور از میان چادرها مشکل بود. اولاً بند چادرها مزاحم حرکت ما بود، ثانیاً با عبور اسب‌های ما از کنار اسب‌های سایرین مشکلاتی ایجاد می‌شد. دیدن داخل چادرهای اردو که از کنار آنها می‌گذشتیم، بسیار جالب بود. در یکی از آنها چند ایرانی دور فانوسی نشسته، صحبت کرده و قلیان می‌کشیدند. در وسط چادر دیگری آتشی با شعله‌های بلند روشن بود و آشپزی با سرفه‌های فراوان به خاطر دود، مشغول پخت و پز بود. در دیگری چند تن سرگرم نواختن موسیقی با استکان‌های نیمه پر و چوب‌های کوتاه بودند. به طور کل به علت نزدیکی زمان شام، در وسط تمامی چادرهای آشپزخانه آتشی بر پا بود و بوی هیزم نیم‌سوخته با بوی کباب مخلوط می‌شد. در محوطه چادرهای شاه، فانوس‌های سفیدی از جنس کاغذ نازک به فواصل معین روشن بود. در کنار ورودی محوطه، دو ستون بلند با چراغ‌های نفتی حبابدار محوطه وسیعی را روشن می‌کردند و نگهبانان مسلح مشغول پاسداری بودند.

۱. Kinin دارویی برای مبارزه با مالاریا که خاصیت آرامش عضلانی هم دارد. این دارو از چوب پنبه درخت کینا به دست می‌آید.

ساعت ۸ و نیم به چادر خود رسیدیم. از بابت ماهی ها و نقاشی‌های من خوشحال بودیم. یک ساعت بعد شام حاضر شد. آشپز ما قزل‌آلای تازه را با سس خوشمزه‌ای برای غذای اصلی آماده کرده بود. پس از صرف شام به زودی به استراحت پرداختیم تا برای سفر روز بعد توان کافی داشته باشیم. نمم باران هنگام غروب، در نیمه‌های شب تبدیل به باران شدیدی شد و برخورد قطرات باران به جدار چادر، ریتم خوب و یکنواختی برای خوابیدن می‌نواخت. سردترین دمای شب ۱۰ و نیم درجه بود. ساعت ۶ صبح دماسنج ۱۲ و نیم درجه را نشان می‌داد و احساس سرما می‌کردیم اما ساعت ۸ و نیم ۱۹ درجه شد. بالاترین ارتفاع ۲۵۳۰ متر اندازه‌گیری شد.

چادرها در زیر باران شب گذشته سنگین شده بودند. تعدادی از آنها همچنان برپا بودند تا خشک شوند. ساعت یک ربع به ۹ به سمت اردوی دوم دره لار در جهت جنوب‌شرق حرکت کردیم تا دومین شب اقامت خود را در دره لار داشته باشیم. پس از نیم ساعت سوارکاری، به خرابه قلعه‌ای در دشت پهناور لار که به دستور شاه از زیر خاک بیرون آورده شده بود رسیدیم. احتمالاً این یک بیلاق قدیمی بود. اعتمادالسلطنه از روی سنگ نوشته‌ای می‌گفت که قدمت آن به ۷۰۰ سال پیش می‌رسید. ابتدا چند شمعدان مسی و چند سفال زیبا از زیر خاک به دست آمده بود. دکتر هی‌بنت خان یک قطعه از کاشی صلیبی شکل این قلعه را به موزه گوتنبرگ ارسال کرده بود. تمامی بنا از آجر ساخته شده بود و دور تا دور آن تراشه‌های آجر و سفال، فراوان یافت می‌شد. ما از اطافی دیدن کردیم که سه ورودی به راهروئی داشت. این اطاق نسبتاً سالم مانده بود. هنگام بازدید ما، چند دختر بچه عشایر لبنیات می‌فروختند و آشپز ما مقداری خرید کرد.

در این منطقه هم سیاه چادرهای ایلات برپا بودند. از یکی از آنها بازدید کرده و من آن را ترسیم کردم. پیرمردی که رئیس خانواده بود در کناری ایستاده و از فروشنده دوره گردی بادام، پسته و فندق می‌خرید. فروشنده به دقت آنها را وزن می‌کرد. همسر او در داخل چادر مشغول پخت نان بود. او خمیر را روی تخته‌ای باز کرده و خمیر نازک را روی یک ظرف فلزی که به کمک دو سنگ به روی آتش قرار داشت می‌پخت. کودکان برهنه و آفتاب سوخته در داخل و خارج چادر مشغول بازی بودند. دختر بچه نسبتاً بزرگی با گردنبندی از قطعات کوچک نقره در گوشه‌ای ایستاده بود. در نظر داشتم او را نقاشی کنم اما گرفتن اجازه از پیرمرد غیرممکن به نظر می‌رسید. او حتی با گرفتن دو قران هم رضایت نداد. او فکر می‌کرد من این نقاشی را به شاه نشان خواهم داد و می‌ترسید که شاه دختر او را تصاحب کند. مادر آنها، بچه‌ها و این دختر را به داخل چادر فرا خواند.

چادر ایلات شکل خاصی ندارد و متفاوت به نظر می‌رسند اما همه ستون یا ستون‌هایی در وسط دارند که سقف بلند و کمانی شکلی آن را نگهداری می‌کنند. دیواره‌های عمودی چادر به وسیله طناب‌هایی محکم کشیده شده و به زمین وصل می‌شوند. در داخل چادر، نمدی انداخته و کوزه‌ها، قابلمه‌ها، زین، کیسه‌ها و سایر وسایل زندگی را در کنار دیواره‌های آن جای می‌دهند. لباس‌ها از بندهای چادر آویزان است. در خارج چادر خورجینی قرار

داشت و چند چوبدستی و کیسه دیده می‌شد. لباس‌ها را از دیواره‌های چادر آویزان کرده بودند. در گوشه‌ای از چادر این خانواده، کیسه‌ای چرمین به روی سه چوب قرار داشت که محتوی پنیر بود. مرغ‌ها و خروس‌ها در داخل و خارج چادر مشغول دانه‌چینی بودند. پس از دیدار از این محل زندگی ساده به سمت دشت سرسبز و مسطح حرکت کردیم. در فصل بهار علف‌های سبز دشت رشد می‌کنند اما با رسیدن ایلات و عشایر، گله‌های بزرگ آنها تمام رستنی‌های دشت را به زودی به اتمام می‌رسانند. ساعت ۱۰ و نیم به اردوی دوم لار رسیدیم. این اردو که در فاصله یک فرسنگی اطراق شب گذشته قرار داشت، به نام سیاه‌پلاس خوانده می‌شد.